

## کامجویی

## در خلاف آمد عادت



در خلاف آمد عادت بطلب کام که من  
کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

" وجدان زنو"  
ایتالو اسوو

ترجمه: دکتر مرتضی کلانتریان  
انتشارات آگاه (۱۳۶۳)  
۴۶۶ صفحه - ۶۵۰ ریال

" زنو" آدم ۵۷ ساله‌ای است. یعنی بیش از نیمی از عمرش را سپری کرده است. پس آنچه بر او گذشته می‌تواند اسباب عبرت گردد. چرا که چیز پرماجرایی دیگری که زندگی او را زیر و رو کند در راه نیست. هر چه بوده همین است که الان - در ۵۷ سالگی - به چشم می‌آید. او شیمی خوانده و بعد به حقوق روی آورده و دوباره به شیمی پرداخته. اما دست آخر تاجر خرده‌پایی از آب درآمده است. بدون اینکه جای پائی از اراده و خواست خود او در این مسیر وجود داشته باشد. ازدواجش هم دست کمی از ماجرای شغلش ندارد. با خانواده‌های آشنا می‌شود که چهار دختر دارند. با اینکه او " آدلین" را می‌خواهد، اما معلوم نیست کدام دست پنهان، " آگوستا" را توی دامنش می‌گذارد. اما زنو هرگز تن نمی‌دهد به آن " دست ناپیدا" و در برابر هر چه در اطرافش می‌گذرد، حالت رد و عصیان دارد. و چون از عهده بر نمی‌آید، لب به طنز و استهزا می‌گشاید و عقده دل را خالی می‌کند. او زندگی را آنطور می‌خواهد که به طور طبیعی هست - یعنی به حکم غریزه انسانی باید باشد، نه آنگونه که به حکم احکام از قیل تعیین شده، اجتماعی که معلوم نیست ریشه در کجا دارند، طراحی شده. چشم بر واقعیت اطراف می‌گشاید، اما تن به " واقعیت موجود" نمی‌دهد، زیرا به " واقعیت زندگی" دل‌سپرده و گمشده خود را آنجا می‌جوید. او دنبال تجربه‌های تازه از زندگی است و خود را در جریان سیال زندگی - نه حوادث پی در پی - قرار می‌دهد، بدون اینکه در آن دست ببرد و بدون اینکه بخواهد آن را " راست و ریس" کند. آرامش و نظم احمقانه‌ای که بر پیرامونش حکمفرماست را بر نمی‌تابد و هیجانهای دروغین در او اثری ندارند. به همین جهت مفهومی تازه از زندگی، کار، عشق و حتی مرگ می‌یابد که

منحصر به خود اوست. عمیق یا سطحی، پربار یا بی‌ثمر، سازنده یا ویرانگر، ستایش کردنی یا کوهیدنی، هر چه هست باشد، مهم این است که تجربه شخصی زنو نقش خود را بر آن مفهوم تازه دارد. تجربه شخصی که به خاطر ماهیت و پیام رمان، در واقع تجربه‌ای عام و انسانی است که در رمان خصوصی شده است.

اما او نمی‌خواهد برای بشریت نسخه بنویسد که چگونه زندگی کنند تا شاهد مقصود را در آغوش گیرند. از این رو شعار هم نمی‌دهد، آنچه او می‌خواهد ثابت کند، مشروعیت "نفس زندگی" است نه زندگی برای چیز دیگری - ولو آن چیز در آغوش کشیدن شاهد مقصود باشد! او می‌خواهد ابتدال و روزمرگی و ابلهانه بودن آن چیزی را که انسانهای بیشمار در گردش شب و روز ایام به نام زندگی تحمل کرده‌اند و می‌کنند - و شگفتا! که لذت هم می‌برند - نشان دهد. زیرا تن دادن و پذیرفتن چنین وضعی به اسم زندگی، قبل از هر چیز توهین به انسان است و تنزل او تا حد موجودی تکرارپذیر و تکرار شونده. در حالی که هر انسانی برای خود جهانی است منحصر به فرد که در هویت و فردیت او متجلی می‌شود. اگر جز این باشد، انسان و زندگی انسانی چیزی خسته‌کننده خواهد بود. چیزی که نه یکی و دوتا و صدتا و هزارتا و میلیونها، بلکه به تعداد میلیاردها میلیارد و در طول میلیاردها سال تکرار شده و می‌شود.

تهوع‌آور است، نه؟. زنو از این تکرار - از این طوفان تکرارها - خسته است و زشتی آن را می‌نماید. رمان "وجدان زنو" در واقع هجو "زندگی روزمره" است. و در عین حال هشدار نیز هست. هشدار به اینکه روزمرگی و ابتدال چنان بی‌سروصدا در جان آدمی خانه می‌کند که جز هنگامی که سراسر آن را در اشغال خود گرفته باشد، نمی‌توان حضور آن را یافت. اشکال اصلی در این است که گاهی انسان از فرط بدهاوت و تکرار و شهرت قضایا، متوجه بلاهت آن نمی‌شود. "وجدان زنو" تصویری است با نمای درشت از چنین وضعی. برشی است صریح و واضح از هیكل عفن ابتدال و در ذات خود دعوتی است به زندگی از آنگونه که "غریزه انسانی حیات" (نه غرایز انسانی که با حیوانات مشترک است!) اقتضا می‌کند: زندگی در عریانی. با تنی که از قید پیراهن - حتی - رها شده است.

\* \* \*

بر معلوم است که آدمی از قماش زنو که در چهار چوب‌های متعارف نمی‌گنجد و سر نمی‌نهد، در "جامعه" انگشت‌نما می‌شود و از نظر روانی آدم "ناهنجاری" به شمار می‌آید که محتاج معالجه و مداوا است. داستان از همین جا شروع می‌شود که برای رمانی از این دست نقطه شروع خوبی است: یعنی از جایی که حساب زنو با بقیه جدا می‌شود و نقطه افتراق اوست. چرا که محور رمان دقیقاً بر همین وجه افتراق است نه وجوه مشابهت. زنو به یک دکتر روانکاو مراجعه می‌کند. (رمان توضیح نمی‌دهد که چرا آدمی با خلق و خوی زنو می‌پدیرد که خود را در معرض روانکاو قرار دهد. او که یکسره به هجو روانکاو پرداخته و حاضر نیست قیافه ابلهانه دکترش را ببیند، چگونه حاضر شده تن به مداوای روانی بدهد؟ شاید از ابتدا خودش هم نمی‌دانسته که مشکل او و حال و روزش چیزی است که راه حلی در روانکاو ندارد.) دکتر روانکاو که سخت به روش

روانکاوی فروید معتقد است ، از بیمار می خواهد که گذشته های خود را به یاد آورد و به او توصیه می کند که سعی کند ، آنچه در روئیا می بیند بلافاصله روی کاغذ بیاورد و نیز سعی کند با به یاد آوردن گذشته هایش و نوشتن آنها ، دکتر را در یافتن علاج بیماری کمک نماید . داستان در واقع یادداشتهایی است که زنو در اجابت همین دستور یا " نسخه " دکتر نوشته است . دکتر با خواندن یادداشتهای زنو ، او را امیدوار می کند که در حال معالجه است و حتی نشانه هایی از درمان شدن زنو را نیز به او نشان می دهد . اما زنو هرچه جلوتر می رود ، کمتر عقیده پیدا می کند که شفایی یافته باشد بلکه روز بروز معتقد می شود که حرفهای دکتر روانکاو چرت است تا اینکه بالاخره به زبان می آید که " اصلا " روانکاو فریب و حيله های بیش نیست و فقط به درد این می خورد که پیرزن های هیستریک را سرگرم سازد . " زنو کار معالجه را نیمه تمام رها می کند و نوشتن را متوقف می سازد و به دشنام دکتر گرفتار می آید . در شروع رمان یادداشت دکتر روانکاو را می خوانیم که از این خونسردی و بی توجهی زنو به تنگ آمده و گلایه دارد . ولی هنوز معتقد است که اگر او برگردد و به معالجات ادامه دهد ، بی گمان شفا خواهد یافت و حتی برای تشویق زنو ، قول می دهد که نیمی از درآمد ناشی از انتشار یادداشتهای او را ، به وی می پردازد ( گویی جناب دکتر اصلا " توی باغ نیست ! )

رمان از زبان اول شخص بیان می شود . زبانی که نویسنده هنگامی به کار می گیرد که بخواهد تا عمق قضایا و جریانات درون خود و جهان پیراموش پیش برود و همه چیز را بکاود و بکاود . او به صورت ظاهر اشیاء دل نمی بندد - ولو اینکه همین صورت ظاهری نظمی سرگرم کننده و بازگفتنی داشته باشد . چرا که " رمان نو " کارش سرگرمی خواننده نیست ، او با جان خواننده سر و کار دارد . خلق " اول شخص " در رمان ریشه در " روانشناسی من " دارد . " روانشناسی من " تاریخ چندان طولانی ندارد و به جنبش روانکاوی فروید باز می گردد ، اما در ادبیات به اندازه قدمت انسان ریشه دار و قدیمی است . ادبیات که می گوئیم نظر به معنای عام آن داریم که اساطیر را نیز در بر می گیرد . مجال مرور و بررسی تاریخ روانشناسی من در ادبیات کهن نیست ، اما همینقدر اشاره کنیم که اسطوره های بزرگ بشری هر یک ، پاسخی است که انسان به " من " جوینده و پرسنده خود داده است . در دوران معاصر ، ادبیات فرصتی می یابد که با کمک گرفتن از دستاوردهای علوم و روانشناسی و به ویژه روانکاوی ، در بیان دلواپسی های دائمی " من " در قالب رمان و شعر و ... دستی به فراخی بگشاید و با مهارت بیشتری بدان بپردازد و زوایا و گوشه و کنار مخفی آن را کشف کند . مضافا " که معجزه تکنیک و فرم نیز امکانات فراوانی را در اختیار نویسنده ادبیات معاصر و رمان نو ، قرار می دهد . کارها و آثار پهلوان های این عرصه ، مانند سلین ، جویس ، پروست ، فللویر ، همینگوی ، فالتکر و این اواخر میلان کوندرا ، و حتی در ولایت خودمان نویسندگان توانمندی مانند هدایت ، چوبک ، دولت آبادی در بعضی کارهایش ، بهرام صادقی و دیگران خود نمونه آشکاری از موفقیت نویسندگان در به کارگیری تکنیک " روانشناسی من " در رمان است . هدف از آفرینش شخصیت اول شخص ، بیش از هر چیز دیگری ، کنکاش در هستی و جهان اطراف است ، چرا که وظیفه رمان - به قول کوندرا - آن است که هستی را بکاود و امکانات

بشری را بیاید و نشان دهد و سرآخر قدرت بالقوه انسان در شکل دادن به هستی خود را روشن کند. و این همان آفرینش دوباره انسان در پهنه امکاناتی است که تازه کشف شده...

حوادث رمان، دارای توالی منطقی است ولی این توالی کامل نیست و تمام جزئیات عمر ۵۷ ساله زنو را در برنمی‌گیرد. ضرورتی هم ندارد که رمان‌نویس تمام جزئیات را - مو به مو - نقل کند، زیرا کار او با وظیفه مورخ یکی نیست. دادن چند برش طولی کافی است - به شرط اینکه عمیق باشند. زنو ابتدا مختصری از کودکی‌اش می‌گوید و اینکه همواره قطاری را می‌دیده با واگنهای بیشمار که در کمرکش کوهی بلند حرکت می‌کند بدون اینکه سر و ته آن به چشم بیاید. سپس ماجرای ترک سیگارش را تعریف می‌کند - بدون اینکه اینهمه سالهای از کودکی تا اعتیادش به سیگار را توضیح داده باشد. ماجرای ترک سیگار برای او عملاً "به کابوسی بدل می‌شود، به طوری که بارها تصمیم به ترک سیگار می‌گیرد و حتی در درمانگاهی بستری می‌شود، اما درست در آخرین لحظات و روزها که امید نتیجه حاصل می‌شده، رغبت مقاومت‌ناپذیری برای آتش زدن یک سیگار در او جان می‌گیرد و غلبه می‌کند. کار آنقدر بالا می‌گیرد که مشکل او دیگر اعتیاد به سیگار نیست، تصمیم به ترک آن است! و چرا زنو موفق نمی‌شود؟ آیا در مکانیسم تصمیم‌گیری و اراده او خللی است؟ و چگونه که دکترش می‌گوید وجود بیش از حد نیکوتین در خون، مانع از تصمیم‌گیری است؟ هیچکدام! زنو متقاعد نشده که این کار (ترک سیگار) ضروری است، بلکه بیشتر به تبعیت از احکام اجتماعی و قضاوت‌های علمی که در مضرات سیگار وجود دارد، در مقام ترک آن برآمده است. اما چون ساخت شخصیت او دقیقاً در جهت دیگری حرکت می‌کند - نفی تبعیت از احکام بسیار مشهور متعارف که دیگران وضع کرده‌اند - لذا علیرغم "تصور" مضرات سیگار و درک آن، هیچگاه به مرحله "تصدیق" که پشت سر آن تصمیم و عمل است، نمی‌رسد.

در فصل بعدی راجع به ازدواجش حرف می‌زند. و اینکه چگونه با خانواده "مالفانتی" تاجر آشنا می‌شود. مالفانتی چهار دختر دارد. زنو در اولین برخوردش، دل به آدلین می‌بندد، اما عملاً "آگوستا" نصیبش می‌شود. آگوستا عیال زنو، شخصیتی متعادل دارد. همانقدر به زندگی خانوادگی‌اش دلبسته و علاقمند و مقید است که به ارزش‌های انسانی. آگوستا سعی کرده بین این دو تعادلی و موازنه‌ای برقرار کند. تصویری که از آگوستا ارائه می‌شود، تصویر آدمی است که موفق شده از زندگی کام بگیرد. او "سالک و اصل" است. نویسنده با قرار دادن زنو در کنار آگوستا، می‌خواهد نقاط قوت و ضعف آن‌دورا نمایان‌تر کند، این یکی از تکنیک‌های کلاسیک رمان‌نویسی است: تقابل شخصیت‌ها برای اینکه خواننده بتواند با مقایسه‌های فوری، قضاوت لازم را پیدا کند. آگوستا زنی است منظم و معمولی و آرام و اصلاً "زن زندگی است، به طوری که گویی برای ابدیت زندگی می‌کند. اما شوهرش - زنو - آدمی است عاصی و شیدا که عقیده دارد اگر رفتن به کلیسا می‌تواند به آدم آرامش بدهد، چرا فقط هفته‌ای یک بار باید رفت؟ باید برای همیشه در کلیسا سکنی گزید! او از هر چیز مفهومی نو و ناب می‌طلبد. تن به "نسبت"‌ها نمی‌دهد و به نوعی مطلق‌گرا است. در همین فصل شخصیت "گوئیدو" دوست زنو که

بعداً" با ازدواج یا آدلین (معشوقه اول زنو)، باجناب، او نیز می‌شود، نیز پرداخت می‌گردد. گوئیدو تاجر است، ویولن می‌زند و در احضار ارواح هم دستی دارد. نمونه آدمهای "چخ بختیار" است که هیچ غمی ندارند. همه کاره و هیچ‌کاره و بی هویت. خلق شخصیت گوئیدو می‌تواند زائد باشد، اما اگر توجه‌کنیم که نویسنده از همان تکنیک تقابل شخصیت‌ها استفاده کرده آنگاه می‌توان قبول کرد که قصد او کمک کردن به خواننده برای درک راحت‌تر و صریح‌تر کاراکتر زنو بوده است.

فصل بعدی رمان به شغل و کار زنو می‌پردازد. زنو شیمی و حقوق خوانده، اما عملاً به تجارت می‌پردازد که هیچ سنخیت و مناسبتی با رشته تحصیلی‌اش ندارد. این هم یک شگرد دیگر از بازیهای تقدیری است که دیگران برای زنو رقم زده‌اند. چرا که او هیچگاه تصمیم نداشته تاجر و دلال بشود، اما دست ناپیدایی که صحنه زندگی را چیده، جای زنو را اینجا قرار داده است. بی جهت نیست که او در کارش موفق نیست. گویی او را در مدخل دالانی قرار داده‌اند و تنها انتخاب زنو آن است که یا گام اول را بردارد یا از زندگی کناره گیرد...

در بخش آخر رمان، زنو چند روزی از خاطراتش را که مصادف است با شروع جنگ اول جهانی، می‌نویسد. در اولین برخورد زنو با پدیده جنگ، او با سربازی مواجه می‌شود که به آلمانی حرف می‌زند - آن هم در بعد از ظهر روزی که برای قدم زدن به جوالی محل سکونتش رفته است. سرباز فرمان ایست می‌دهد اما زنو همچنان به راه خود ادامه می‌دهد و دلواپس شیر قهوه‌ای است که در منزل انتظار او را می‌کشد! به نظر زنو و در برخورد غریزی او با زندگی، در آن لحظه صدای سرباز آلمانی شنیدنی نیست و هیچ اشکالی ندارد که آدم به شیر قهوه‌اش بیندیشد. مضافاً "که هجو جنگ با همه هیبت و ابهتش نیز هست.

\* \* \*

به قول زنو "زندگی را به خاطر رنجی که می‌بریم، نباید به صورت یک بیماری نگریست" و دنبال نجات و شفای از این رنج بود. رنج دستمایه "روح‌های متعالی است. به نقل از یک آموزش بودائی، هر چه متعالی است با رنج همراه است. این آموزش در عرفان اسلامی نیز ریشه دارد زیرا "عارف همواره محزون است" حتی در انسان شناسی اسلامی نیز، فلاسفه بیشماری مانند شیخ الرئیس، آیه "ما انسان را در رنج آفریدیم" از قرآن را دلالت بر این دانسته‌اند که "لذت" فی نفسه وجود ندارد، بلکه "دفع‌الم"، لذت است. اصرار درشاد زیستن و دستکم گرفتن "رنج زندگی"، کار را به آنجا می‌رساند که آدم دردمند و صمیمی و بهنجاری مانند زنو، در چشم ما به صورت موجود نابهنجار و بیماری در می‌آید که باید به پزشک مراجعه کند و محتاج روانکاو است، و آخر سر با این پاسخ توهین آمیز - به عنوان نسخه‌ای شفا بخش - مواجه می‌شود که گرفتار عقده اودیپ است. و عقده اودیپ هم که مشکلی نیست! روانکاو چاره‌اش را یافته است. با به یاد آوردن گذشته‌ها و تعبیر و تفسیر رو‌ها و با باز کردن میدان بی‌وجدان مفعول و "ضمیر ناخودآگاه" و بالاخره با کنکاش در لیبیدو، به راحتی می‌توان قضیه را علاج کرد. و خلاص! اینگونه طرف شدن با "درد بشری"، نوعی تنزل و تقلیل انسان و کرامت اوست. بی جهت نیست به زنو دهان به هجو روانکاو و دشنام آن می‌گشاید و آن را اسباب سرگرمی

پیرزن‌های هیستریک می‌داند. توهین بزرگی است که چاره‌عطش پایان‌ناپذیر و دردمندان روح آدمی را در حد تجربه‌هایی بدانیم که بر اساس تحقیقات آزمایشگاهی روی فلان موش و سگ و گربه، و دست بالا، میمون گمنام و زبان بسته به دست آمده یا می‌آید. سخن بر سرانگار روانشناسی و روانکاو به عنوان یک علم نیست، زیرا دستاوردهای علم النفس چاره بسیاری از بیماریهای کهنه و مودی اعصاب را یافته است. بحث بر سر مخلوط شدن مرزهای سرگشتگی روح بشری است با هیجانات و رفتارهای عصبی او که ریشه در "نفس" او دارند. به قول شیخ هر موجود زنده‌ای در داشتن جسم (ماده) و حیات (جاندار بودن) و نفس مشترک است، اما پدیده روح از مقوله دیگری است که خاص انسان است. نفس با ارگانیسم حیات پیوندی ارگانیک دارد و از این رو می‌توان با عوامل حیاتی، آن را تحریک کرد و به عکس‌العمل واداشت. خندیدن و گریستن به عنوان دو پدیده نفسانی، می‌توانند محصول یک تحریک ساده در ارگانیسم جسمی و حیاتی انسان باشند (استشمام گاز خنده‌آور یا اشک‌آور)، نیز می‌توانند محصول شکستن یا تحریکی درورای نفس او باشند. اشکال در تداخل مرزها و قلمرو ایندوست.

پایه گذاری و توسعه دانش روانکاو توسط فروید در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، برای مدتی انسان را دچار این اشتباه کرده بود که کلید روح بشر به دست آمده و می‌توان آنرا به راحتی و با کنکاش در رویاها و ضمیر ناخودآگاه شخص - که پدیده‌هایی نفسانی هستند - روی میز آزمایشگاه و زیر چاقوی جراحی روح، دراز کرد و تشریح نمود. این اتفاق هنگامی افتاد که به حکم کیمیای دیگری به نام "ماتریالیسم تاریخی" و "متد دیالکتیک" پرسش‌های بیشماری در مورد زندگی اجتماعی و سیاسی انسان پاسخی یافته بود. اثبات نادرستی آن فلسفه جزمیت تاریخی محتاج تجربه‌های گرانی بود که بهایش را انسان پرداخت و آخرینش را این روزها شاهدیم. اما در مورد آنچه به "مساله انسان" مربوط می‌شد، تکلیف زودتر معلوم شد. چشمگیرترین نشانه‌اش، انشعاب و جدائی "یونگ" از فروید و نظراتش بود که در آستانه "جنیش روانکاو" به رهبری فروید، صورت گرفت. یونگ با پشت کردن به این جنیش و تن ندادن به مبالغه‌هایی که در مورد روانکاو می‌شد و نیز در اعتراض به اینکه روانکاو می‌خواست جانشین دین و اخلاق بشود، راه خود را جدا کرد و وجهه همت علمی و تحقیقی خود را تفحص و غور و ریشه‌یابی حس دینی بشر و اساطیر او نهاد. به نظر او روانکاو از موضوع اصلی خود تهی شده بود.

اهمیت کار "اسوو" (۱۹۲۸ - ۱۸۶۱) نویسنده "وجدان زنو" در همینجاست. او "وجدان زنو" را پس از ۲۵ سال سکوت در نوشتن - یعنی به سال ۱۹۲۳ و پنج سال قبل از مرگش - نوشته است یعنی در اولین سالهای اوج و رونق روانکاو. نویسندگان دیگری که هر کدام به "دردشناسی روانی" انسان پرداخته‌اند نیز به نوعی پیام "اسوو" را تکرار کرده‌اند، اما کار مهم "اسوو" آن است که در این روند، پیشتاز بوده است و از روح غالب عصر خود که شیدایی و تسلیم در برابر قدرت و معجزه روانکاو بوده، نهراسیده است.

روانکاو مخلوق اندیشه فروید و صاحب اوست که به دنبال عصر روشنگری در اواخر قرن

نوزدهم پایه گذاری شده است. در آن موقع شعار اصلی این بود که از دانستن نباید ترسید. کانت، روسو، اسپینوزا و قبل از آنها دکارت راهی طولانی را در روشنگری اندیشه بشری پیموده بودند. دکارت گفته بود یقین میوه شیرین شک است. فروید عقیده داشت عقاید عمومی قابل اعتماد نیست ولو اینکه محصول "خرد" است، زیرا عقل به راحتی می‌تواند تحت تاثیر احساسات یا عواطف قرار گیرد. غرایز انسان، همچنان که احساسات و عواطفش، باید تحت کنترل درآید. مشکل اصلی فروید و روانکاو او آن بود که می‌خواست آن را جانشین خدایان کند. دوران روشنگری، دوران طغیان پر هیجان انسان علیه خدایان دروغین است. هدف مبارک از این طغیان رها کردن بشر بود از قیدپندهای بیپنده‌های که واقعیت را تحریف می‌کرد و حقیقت را در آستانه همین واقعیت منحرف، قربانی می‌کرد. کانت، نیچه، کی‌یرکه‌گور، برگسن و اسپینوزا از طلایه داران این طغیان مبارک بودند. اما روانکاو فروید به عنوان یکی از جنبش‌های روشنگری، در این راه مبالغه می‌کرد به طوری که گاهی خود را نماینده منحصر بفرد روشنگری می‌دانست.

"وجدان زنو" هجو چنین روانکاو زیاده‌طلب و توسعه جویی است. "وجدان زنو" نه اینکه بحثی فلسفی یا علمی یا دینی را بر پا کرده باشد و یا مدعی باشد که برای جانشینی خدایان نسخه دیگری دارد، بلکه قصد او نشان دادن ناتوانی آن برای اثبات ادعایی چنین بزرگ است. "اسوو" می‌خواهد یگوید توسن عطشان جان آدمی، چیزی نیست که بر سر برک‌های اینسان کوچک و حقیر، فرود آید و سیراب شود. بلی، روانشناسی جدید علم است، اما در حکم کلید کوچکی است که قفل بعضی از صندوقچه‌های کوچک نفس آدمی و رفتارهای نفسانی او را می‌گشاید. هرگونه رفتار از سر شیدایی روح را که انعکاس آن در ایستادن در برابر عرف و عادت و نقض و رد "مشهورات عصر" است، نمی‌توان سپرد دست روانکاو و از او خواست که آن را تفسیر کند و با چهار قرص آرامبخش مریض را به "تعادل روحی" برساند! هر کس که رفتاری متفاوت از خود نشان دهد، لزوماً "آدم بیماری" نیست. چه بسا انسانی باشد که نمی‌خواهد به تبلیغ دیوانه‌وار یکنواختی و یکسانی و تشویق بلاهت‌آمیز هم‌رنگ‌شدن با جماعت (البته برای جلوگیری از رسوایی!)، تن بدهد. زیرا تبعیت از چنین آموزش‌هایی جامعه انسانی را بدل به گله‌ای می‌کند که بزرگترین مشخصه‌اش الگوبرداری و الگوسازی است. در چنین نظم و نظامی قدرت ابتکار و نوجویی انسان هرچه بیشتر کاسته می‌شود و انسان‌های ابله‌ی به وجود می‌آیند که مشروعیت هر چیزی را در تکرار پذیر بودن آن می‌دانند و در برابر هر پدیده نو و جدیدی، "گیج" می‌شوند. "زنو" نمی‌خواهد به این عادات متداول و "مشهورات عصر" تسلیم شود بلکه او در "خلاف آمد عادت" کام می‌طلبد. خلق نیی‌هایی از انسانهای تعالی جو و عنقا طلب که به دلیل همین تعالی جوئی‌شان تنها می‌مانند و سرانجام شهید راه آن می‌شوند، در داستان و ادبیات چیز تازه‌ای نیست بلکه از آنجا که پیام هنر - که ادبیات هم چهره‌ای از آن است (نه جزئی از آن) - پیام رهایی انسان و نجات اوست و پیام ابدیت است، همچنان که پیام دین و پیش از آن اسطوره فراوان به این موضوع پرداخته، چرا که پایان تعالی طلبی شروع مرزهای

ابدیت است. آنچه می‌تواند وجه فارق بین ادبیات کلاسیک و نو باشد، آن است که در ادبیات نو محور کار بیشتر پرداختن و بیان دنیائی است که قهرمان تعالی جو در آن گرفتار آمده‌است (و نه حال و روز خودقهرمان) تا از این طریق و با نشان دادن زشتی‌ها و دشنام‌هایی که در جهان اطراف وجود دارد، مخاطب دچار هراس گردد. ایجاد چنین هراسی در مخاطب، خود کافی است تا او را به عمل وا دارد و در پی نجات خود از چاه ویل زندگی بر آید. مدرنیسم با توسل به شیوه سورئالیستی و تن دادن به "جریان سیال ذهن" در واقع می‌خواهد زشتی‌های نهفته در پس واقعیت اطراف را هرچه صریح‌تر نشان دهد و با کشاندن خواننده به دهلیزهای پیچ در پیچ تداعی آزاد ذهن، به او بفهماند که نباید به صورت ظاهر اشیاء و حوادث اکتفا کرد. در پس هر واقعیت آرام و ساکتی که چهره‌ای حق به جانب نیز به خود گرفته، غوغای زشتی‌ها نهفته است زیرا به قول کوندرا "چیزها پیچیده‌تر از آن است که تو فکر می‌کنی." هدف آن است که ثابت شود واقعیت‌های جهان پیرامون انسانی، محتوم و تغییر ناپذیر نیستند و همه لطف زندگی در این است که انسان با کشف امکانات بالقوه خود و زیبایی‌هایی که در چشم‌انداز ابدی زندگی مکتوم است، می‌تواند دیوارهای این واقعیت‌ظاهرا "محتوم را بشکند و در ورای آن پر پروازی "عنقا" گونه بیاید.

"وجدان زنو" با اینکه در ۱۹۲۳ نوشته شده - یعنی روزهای آغازین نهضت رمان نو- اما از این حیث یکی از درخشان‌ترین رمان‌های روزگار ماست که به نظر جیمز جویس در حد شاهکار است. "ایتالو اسوو" در خلق فضای رمان موفق است، به طوری که خواننده بدون کمترین مشکلی خود را در آن می‌یابد. همچنان که در خلق تصویری از احقانه بودن زندگی مبتنی بر عرف و عادت و "مشهورات عصر" که در روزگار او بیش از هر چیز دیگری فرمایشات و احکام روانکاوی بوده است، توفیق یافته است. تکرار کنیم که سوزه رمان حرف نو یا سوزهای نو نیست: تصویری دیگر از وضعیت ترازیک انسانهای تعالی جو است که در زندان روزمرگی گرفتار آمده‌اند. نویسندگان زیادی به درماندگی انسان و محبوس شدن او در شرایط سیاسی - اجتماعی پرداخته‌اند و به خوبی از عهده نشان دادن سرنوشت ستم زده انسانی که در نظامهای سیاسی - اجتماعی توانلیر تحلیل می‌رود، برآمده‌اند (نویسندگان اجتماعی نویسی یا سیاسی نویسی به ویژه آنهايي که در زمینه سوسیالیسم قلم زده‌اند). اینان، جانیدار ادبیات متعهد و ملتزم‌اند که سر در آستانه این ایدئولوژی یا آن مکتب سیاسی و فکری دارند - اما "سرنوشت انسانی" بشر، پیش از آنکه در چنان چنبره‌های ستمگر سیاست و جامعه گرفتار آمده باشند، در کارهای نویسندگانی مطرح شد که "مساله بشر" را اصلی‌تر و مهم‌تر می‌دانند. یعنی ادبیات متعالی که خود را به "انسان" متعهد می‌داند و نه یک جزء خاص از زندگی او. (داستایوسکی با آن قلم شیوایش نمونه برجسته ایشان است) نویسندگانی که نگران فراموشی بشرو هستی او هستند. اسوواز این گروه است. به گمان ایشان لازم نیست در کنار نسخه‌های گوناگونی که برای شفای "درد بشری" نوشته شده، رمان نویسی هم نسخه جدید دیگری بدهد. از نظر نویسنده نفس‌رهایی انسان از چنین وضعیتی، خود عین‌رستگاری است. نیاز به کار دیگری نیست. نجات یافتن انسان از کام گرفتار ابتدال و سفلی، به خودی خود یعنی



قرار گرفتن او در مسیر تعالی. زیرا هستی دو "وضع" دارد و نه بیشتر: سفلی و علیا. در هر کدام که نباشی، لاجرم در دیگری هستی. و بالعکس. وضع میانه‌های در کار نیست. حرف زدن از راه حل میانه، یعنی انحراف انسان از جهت گیری اصلی، زیرا راه حل‌های میانه همواره سمت و سویی در سفلگی دارند. نسبتی در کار نیست. نسبیّت خاص عالم سیاست است که هر چیزی در بازار آن "متاعی" است که تاریخ عرضه‌اش فرق می‌کند. به نسبت منافع سیاسی این یا آن گروه، خیلی چیزها مشروع است یا نامشروع. اما انسان فقط یک نسبت دارد و آن نسبت او با "حق" است. اگر در این نسبت قرار نگرفت، لاجرم در نسبت با "شیطان" است. هر راه حل میانه‌ای یعنی توجیه این "وضع بشری" در نسبتی که با شیطان دارد، بدون اینکه لزوماً نسبتش با حق منتفی شده باشد! و یعنی کمی و گاهی و دمی با حق به سر بردن، کافی است! اما انسان موجودی نیست که بتوان اینگونه شقه‌اش کرد، بنابراین:

یک نفس بی حق بر آوردن خطاست      چه به کج زو بازمانی، چه براست

"زنو" از همین توجیه‌گریها و از همین نسبت‌های به هم ریخته، به تنگ آمده و دنبال جهانی است که در "معیت" با راستی و حق معنی شود. اما زمانه را ببین چه مسخره است! او را به عنوان بیمار روانی تحویل روانکاو می‌دهند تا معالجه‌اش کنند. تا کسی را که در خلاف آمد عادت کام می‌طلبید، آدم کنند و تحویل جامعه بدهند!

\* \* \*

دکتر مرتضی کلانتریان مترجم رمان وجدان زنو، کارهای بزرگی را به گنجینه زبان فارسی سپرده‌است و از این بابت برگردن طبقه کتابخوان حقی دارد. بعضی از ترجمه‌های کلانتریان محصول تلاش و حوصله‌ای باور نکردنی است (منجمله "رویا و تاریخ"). اما در ترجمه "وجدان زنو" معلوم نیست چرا شتاب به خرج داده است، به طوری که گویا دستکم بعضی قسمت‌ها را دوباره خوانی نیز نکرده است، چه رسد به دوباره نویسی. شاید هم ویراستار انتشارات آگاه - که طبق قول و قرار موظف بوده متن را ویرایش کند، حوصله نکرده باشد. نشان دادن نمونه‌هایی از این بی‌حوصلگی یا شتابزدگی در ترجمه، فرصت می‌طلبید، ولی هر خواننده‌ای به آسانی می‌تواند این نمونه‌ها را ببیند و بیاید. با این همه نثر ترجمه یکدست است و این نشان از قدرت و تسلط کلانتریان بر زبان فرانسه و زبان مادری‌اش دارد. مقدمه کوتاهی که مترجم بر رمان نوشته نیز برای خواننده کم-حوصله‌ای که از اول می‌خواهد بداند در مورد چی دارد می‌خواند، بسیار راهگشا است. هر چند من جزو کسانی هستم که با مقدمه نویسی بر رمان مخالفم و عقیده دارم برداشت هر خواننده‌ای از آنچه خوانده، پاداش زحمت اوست. باری مقدمه مترجم در حد توضیحی کوتاه است و نه نقد رمان. کما اینکه مترجم هم چنین ادعایی نکرده است.